گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مجتبی امینی از شهدای فراجا در جنگ تحمیلی رمضان

می‌دانست شهید می‌شود ولی به دل خطر زد

علیرضا محمدی

شهید مجتبی امینی از شـــهدای فراجا در جنگ تحمیلی رمضان، مادربزرگی داشت که از سال‌ها قبل دچار مشکل جسمی شده بود. شهید همیشه به او سر می‌زد و کارهایش را انجام می‌داد. معتقد بود روزی دعای خیر مادربزرگ شامل حالش می‌شـــود و او را به عاقبت‌بخیری می‌رساند. آقامجتبی در شب قبل از شهادتش هم به خانه مادربزرگ رفته و ناخن‌هایش را کوتاه کـــرده بود. آن روزها مجتبی امینی حال‌وهوای خاصی داشـــت. به گفته همســـرش، الهام نوریان، او از زمان جنگ تحمیلی ۱۲روزه تحول روحی یافته و انگار خود را آماده یک اتفاق بزرگ می‌کرد. روز ۱۷اسفندماه برابر با هجدهم ماه رمضان با بمباران محل خدمت آقامجتبی در پلیس امنیت عمومی، او و یکـــی از همکارانش به شهادت رســـیدند تا دعای عاقبت‌بخیری مـــادر بزرگ مســـتجاب شـــده باشـــد.



فاطمه و محمدطاها در کنار تصویر بابا

چه خصوصیات اخلاقی باعث شـــد تا شما و شهید امینی همسفر زندگی هم دیگر شوید؟

قبل از پاســـخ به این ســـؤال عرض کنم، ما یک آشنایی ســـنتی داشـــتیم. پدرم مصالح فروش بود و یک زمانی برای پدربزرگ شـــهید مصالح برده بود. از همین طریق بابای من و پدر شهید با هم آشنا شـــده بودند. چون پدر آقامجتبی به دنبال مورد مناســـبی برای پسرش بود، موضوع را با پدرم در میان گذاشته بود. به همین ترتیب ما کاملاً ســـنتی به هم معرفی شدیم و سال ۸۷ مراســـم خواســـتگاری، عقد و ازدواج‌مان پیش آمد. همه چیز هم خیلی سریع انجام شد. ما اهل خمینی‌شهر هستیم و شهید و خانواده‌اش هم اهل فلاورجان هستند. اما در مورد خصوصیات اخلاقی و معیارها عرض کنم، من دوست داشتم همسر آینده‌ام یا روحانی باشد یا نظامی؛ ایمان و اخلاقش برایم از هر چیزی مهم‌تر بود. آقامجتبی جوان خوبی بود؛ باایمان، اهل مسجد و نماز و آن زمان پیمانی نیروی انتظامی بود. پدرش ارتشی بود و برادر من هم بسیجی؛ در واقع یک خانواده معتقد و انقلابی به‌شمار می‌رفتیم.

ملاک خود ایشان برای ازدواج چه بود؟

شـــهید امینی یک آدم مذهبی و معتقدی بود و معیارهایش تقریباً مثل خود مـــن بود. ما برای ازدواج چه به لحـــاظ خصوصیات فردی و چه به لحاظ خانوادگی مشکل خاصی نداشتیم. خود شهید بعدها تعریف می‌کرد، در سفر به کربلا دور حرم امام حسین(ع) را خودش جارو کرده و از آقا خواسته بود که همسر خوبی نصیبش کند. بعد از ازدواج‌مان ایشان معتقد بود که دعایش مستجاب شده و خدا ما را در مسیر هم قرار داده است.

با در آمد کمی که شهید امینی داشت، چطور زندگی‌تان را با هم ساختید؟

شـــهید اهل تجملات نبود؛ اوایل ما حتی جای مستقلی برای زندگی نداشـــتیم. سه سالی در خانه پدر همســـرم زندگی کردیم. بعد شـــهید امینی یک قطعه زمین در روستا تهیه کرده بود و همان زمان‌ها شب‌ها درس می‌خواند و روزها کار می‌کرد. کم‌کم با کمک پدرم که مصالح فروش بود، توانستیم روی زمینی که داشتیم خانه‌مان را بسازیم. خانه ما در روستای زازران در اطراف فلاورجان است. ما چند ســـال با خوشی در این خانه زندگی کردیم و نهایتاً آقامجتبی آسمانی شد و با شهادت به خانه آخرت رفت.

حاصل ازدواج‌تان چند فرزند است؟

خدا به ما ســـه فرزند داده بود. اولین فرزندمان محمدطاها متولد ســـال ۸۸ اســـت. اما فرزند دوم‌مان منصوره را در یک ســـالگی‌اش به خاطر مشکل تنفسی که داشـــت از دست دادیم و بعد از آن به خانم حضرت معصومه(س) نذر کردیم و گفتیم اگر خدا به ما دوباره دختر بدهد، اسمش را فاطمه می‌گذاریم. آن زمان‌ها اتفاق‌های عجیبی در زندگی ما افتاد. وقتی منصوره را باردار بودیم، محمدطاها که کوچک بـــود از طبقه دوم خانه روی پله‌ها افتاد. پزشـــکان گفتند جمجمه‌اش ترک دارد و اگر تا صبح لخته‌خون زیر آن برود، چند ماه باید بیمارســـتان بماند. فردای آن روز، پزشک گفت معجزه شـــده و هیچ اثری از ترک نیست. کمی بعد دخترم به دنیا آمد و متأسفانه مشکل تنفســـی داشـــت؛ حدوداً یک‌ساله شد که از دنیا رفت. همان‌طور کـــه عرض کردم به حضرت‌معصومـــه(س) نذر کردیم کـــه دوباره صاحب دختر بشویم و ســـال ۹۵ خدا، فاطمه را به ما داد. جالب اســـت که طبق گفته پزشـــک، تاریخ تولدش روز ولادت حضرت معصومه(س) مشخص شده بود، اما دخترم شب ولادت ایشان به دنیا آمد.

در زندگی مشترک‌تان شهید امینی را چطور آدمی شناختید؟

آقامجتبی بســـیار آدم معتقدی بود و همیشه سعی می‌کرد نمازهایش را اول وقت و به جماعت بخواند. اگر خســـته نبود یا کاری فوری نداشت، نمازش را همیشه در مســـجد جامع می‌خواند. ماه رمضان ســـال آخر، برخلاف سال‌های قبل، صبح و شب در مســـجد بود. نکته جالب این بود که در محله هیچ‌وقت لباس نظامی نمی‌پوشید و همیشه با لباس شخصی می‌آمد. وقتی در خانه بود، می‌رفت در روســـتا کار می‌کرد و می‌گفت پولی کـــه با زحمت خـــودم به دســـت می‌آید، برایم برکت دارد. خیلی بـــه صله‌رحم و دیدار با بزرگ‌ترها اهمیت می‌داد. همیشه به پدرومادرش سر می‌زد. شهید مادربزرگی با مشکل جسمی دارد. خیلی وقت‌ها به او سر می‌زد و کارهایش را انجام می‌داد. شب آخر قبل از شهادتش هم رفته بود ناخن‌های مادر بزرگ را کوتاه کرده بود. وقتی به خانه برگشـــت گفت: «الهام خانم، نتوانستم ناخن‌ها را درســـت کوتاه کنم؛ تـــو خوب کوتاه می‌کنی، یک سری به مادر بزرگم بزن!» همیشه می‌گفت من با دعای خیر مادربزرگم عاقبت‌بخیر می‌شوم و همینطور هم شد. دو خاله شهید هم بیمار بودند و خیلی حواسش به آنها بود.

> **اینطور که دوســـتانش تعریف می‌کردنـــد، لحظاتـــی قبل از بمباران، شـــهید مـــی‌رود تا در اســـلحه خانه را قفل کند تا اگر مرکز بمباران شد، سلاح‌ها دست کســـی نیفتد. در واقع آقامجتبی با احساس مسئولیتی که داشت با وجودی که می‌دانست امکان بمباران آنجا وجـــود دارد، به دل خطر رفتـــه بود تـــا وظیفه‌اش را بـــه درســـتی انجـــام بدهد**

تحولی در رفتارهای شهید در روزهای آخر حیات زمینی‌شان دیده بودید؟

بعد از جنگ تحمیلی ۱۲روزه و تا زمان شهادتش در جنگ تحمیلی رمضـــان، یک تحول معنوی پیدا کرده بود و بیشـــتر از اوقات دیگر به مسجد می‌رفت. قبلاً هم آدم‌مذهبی و معتقدی بود. اما انگار در چند ماه پایانی عمرش یک طور دیگری شده بود. هرچه به زمان شـــهادتش نزدیک‌تر می‌شد، این تحول روحی را بیشتر می‌دیدیم.

شهادت ایشان چطور اتفاق افتاد؟

آقامجتبـــی در روز هجدهـــم رمضـــان، برابر با ۱۷اسفند به شهادت رسید. محل کارشان قبلاً مقر سپاه بود و در همان‌جا بمب سنگرشکن زده بودند. البته آن روزها دشمن مرتب مراکز انتظامی را می‌زد تا مگر در داخل کشور ناامنی ایجاد کند. شهید هم در مقر پلیس امنیت عمومی بود که آن روز بمباران شـــد و به شهادت رسید. اینطور که دوســـتانش تعریف می‌کردنـــد، از قبل آنجا تخلیه شده بود. اما لحظاتی قبل از بمباران شهید می‌رود تا در اسلحه خانه را قفل کند تا اگر مرکز بمباران شد، سلاح‌ها دست کسی نیفتد. لذا در ماجرای بمباران، ایشان و یکی از همکارانش به شهادت رسیدند و یک ســـرباز هم زخمی شده بود. در واقع آقامجتبی با احساس مسئولیتی که داشت با وجودی که می‌دانست امکان بمباران آنجا وجود دارد، به دل خطر رفته بود تا وظیفه‌اش را به درســـتی انجام بدهد و نهایتاً هم که با این ایثارگری‌اش به شهادت رسیده بود.

چطور از شهادت همســـرتان مطلع شدید؟

روز شهادت آقامجتبی، دشمن در ساعت ۷:۳۰ و ۸، خیلی از نقاط اصفهـــان و نجف‌آباد را هدف قرار داد. مادرم زنگ زد و گفت ســـمت شـــما را که نزده‌اند؟ من گفتم: نه مامـــان به ما نزدیک بود، ولی برای ما اتفاقی نیفتاد. ما در ماه رمضان معمولاً جایی نمی‌رفتیـــم. آن روز هم قرار نبود کسی به خانه ما بیاید، اما چند نفر از همکارهای همسرم که از موضوع با خبر شده بودند، قضیه را به دیگران گفته بودند و قرار شـــده بود که با خانم‌های‌شـــان به خانه ما بیایند. من بیرون که رفتم دیدم رفت و آمد خانم‌ها زیاد شـــده است. با خودم فکر کردم نکند برای آقامجتبی اتفاقی افتاده اســـت. چون اصلاً فکـــرش را نمی‌کردم که دشمن بخواهد مقر نیروی انتظامی را بزند. کمی که گذشـــت دیدم رفتار دوستان و آشناها طور عجیبی شـــده اســـت. کمی بعد در مراسم جزءخوانی قرآن بودم که کم‌کم موضوع شهادت آقامجتبی را به من اطلاع دادند.

پیش آمده بود که همسرتان از شهادتش بگویید؟

از زمان جنـــگ ۱۲روزه همزمان با تغییر روحی که در همسرم دیدم، یک حسی در من به وجود آمده بود که شاید اتفاقی در شرف رخ‌دادن باشد. گذشت تا شب قبل از شهادت آقامجتبی وقتی افطار می‌خوردیم، حرف از شهید مهدی ایوبی پیش آمد. ایشان سپاهی پایگاه نجف‌آباد بودند و وصیتنامه‌ای به دوســـتش داده بود که بعد از شهادتش به دست خانمش برســـانند. شوهرم همینطور داشت ماجرای شهید را تعریف می‌کرد. من گفتم خیلی دوست‌دارم شـــهید شوم. بعد به شـــوخی رو به آقامجتبی کردم و پرســـیدم: تو دوست نداری شهید شـــوی؟ ایشان خندید و گفت: «شـــهادت که خیلی خوب اســـت، چه خوب است که آدم با شهادت از این دنیا برود.» شهید امینی بسیار به شـــهید سلیمانی و رهبر شـــهیدمان، امام‌خامنه‌ای علاقه داشت. بعد از شـــهادت حاج‌قاسم وقتی که از شـــب کاری به خانه برگشـــت، دیدم خیلی ناراحت است. بعد از شـــهادت حضرت آقا هم همین‌طور شده بود. می‌گفت ما امسال عید نداریم. هر کسی در مورد دید و بازدید عید از شما پرسید بگویید ما امسال عید نداریم.

شهید امینی چه نکات تربیتی را برای فرزندانش توصیه می‌کرد؟

شهید امینی همیشه آرزو داشـــت، فرزندانش یک تربیت دینی و انقلابی داشته باشند. همیشه به هر مراســـم یـــا راهپیمایی‌ها کـــه می‌رفت، پسرودخترمان را همراه می‌برد. چون محمدطاها سن بیشتری نسبت به فاطمه دارد، خیلی مراقب بود پسرمان به هرجایی نرود و با هر کسی مراوده نداشته باشد. حتی در مأموریتی که به اهواز رفته بود هم به فکر پســـرمان بود. درباره دخترمان فاطمه هم خیلی تأکید روی حجابش داشـــت. مثلاً اگر قرار بود دخترمان از خانه تا ماشین برود، می‌گفت فاطمه جان در همین مسیر کوتاه هم چادرت را سر کن و بدون چادر بیرون نرو. حالا دخترم با حجاب چادرش در محله بسیار مورد توجه همسایه‌هاست و می‌گویند الحق که دختر شهید بودن زیبنده شماست.

سخن پایانی.

شهید می‌خواست یک ســـفری با هم به مشهد برویم. اما اسفندماه به شهادت رسید. وقتی عید شد، خادمان حرم امام رضا(ع) با پرچم به خانه ما آمدند. وقتی آنها را دیدیم، در دلم گفتم: شهید می‌خواست عید با هم به مشهد برویم، حالا امام رضا(ع) خودش به خانه ما آمده‌است. کمی بعد قسمت شـــد که در روزهای تشییع حضرت آقا در مشهد باشیم. این هم یک نشـــانه دیگر بود که خواسته شـــهید برای زیارت آقا امام رضا(ع) اینطور تعبیر زیبایی بیابد. ان‌شاءالله خود شهید شفیع ما باشد.



شهید امینی و دخترش در دسته عزای ماه محرم

یادکرد



یادکردی از شهید پاسدار علی‌رضاییان که آبان ۶۲ آسمانی شد

روایت سرداری که خلق‌وخوی قرآنی داشت

غلامحسین بهبودی

سردار شـــهید علی رضائیان، فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) بود که در دوران جوانی یک اتفاق ساده باعث شد، مسیر زندگی‌اش تغییر یابد. او که سال ۱۳۲۶ در فیروزآباد تهران متولد شده بود، بعدها همراه خانـــواده در اصفهان ساکن شد. سال‌ها بعد، شهید رضائیان در ایـــام جوانی و زمانی کـــه در منزل آیت‌الله سعیدی به کار ساختمان‌سازی مشغول شده بود، شـــدیداً تحت‌تأثیر ایشان قرار گرفت و تحول روحی یافت.

از کردستان تا حصر آبادان

شـــهید رضاییان در اوایل ســـال ۱۳۵۹ با تعدادی از نیروهای ســـپاه به کردســـتان مأمور شد و با رشادت‌های خود در عملیات آزادسازی ســـنندج شـــرکت کرد. اولین حضـــور میدانی شـــهید در دفاع‌مقدس با مجروحیتـــش همـــراه شـــد. در یکی از درگیری‌ها بـــر اثر اصابت گلولـــه از ناحیه سر و گلو، به‌شدت مجروح شد و مدت‌ها در بیمارستان در حالت اغما بود. اما به خواست خدا ماند تا خدمتش را در جبهه‌های دیگر ادامه دهد. با شروع تجاوز نظامی صدام به کشورمان، شهید رضاییان به جبهه جنوب رفت و در عملیات فرمانده کل قوا، شکست حصر آبادان، طریق‌القـــدس، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و رمضان حضور فعالی داشت.

آبان پر ماجرای سال ۶۲

در آبان مـــاه ۱۳۶۲ و قبل از مرحله ســـوم عملیـــات والفجـــر ۴، هنگامی که شـــهید رضاییان برای شناســـایی و بررسی منطقه عملیاتی به همراه چهارنفـــر از فرماندهان و مســـئولان قـــرارگاه به دامنـــه جنوبی ارتفاعات لری رفته‌بـــود، در حین صعود به قله ارتفاع لری، به علت پاکســـازی نشدن کامل منطقه، روی مین رفته و به‌شـــدت مجروح شد. مسئول وقت اطلاعات قرارگاه می‌گوید: وقتی بالای ســـر او رفتم، دیدم به علت ترکش‌های زیادی کـــه به بدنش خورده، جانســـوزانه ناله می‌کنـــد. او را به سختی به پشـــت جبهه منتقل کردند. در بیمارســـتان بود که به آرزوی دیرینه خود یعنی شهادت رسید.

روایت همرزمان شهید رضاییان

ســـردار قدرت‌الله میرزایی، مدیـــر گروه مهمات‌ســـازی ســـپاه ناحیـــه اصفهـــان درخصوص این شـــهید می‌گوید: «روزی آقای علی‌رضاییـــان به فریـــدن آمد. من هم آنجـــا در اطلاعـــات کار می‌کردم. بعد از آموزش که به ســـپاه فریدن برگشـــتم، رفتم و بـــا آقای رضاییـــان صحبت کردم. یک ملاقات خصوصی و دو نفره داشـــتیم. گفتم نیروی اطلاعات هســـتم و اخیراً هم از آموزش آمده‌ام. خیلی با من گرم گرفت. با هم صمیمی شـــده بودیم. وقتی می‌آمد، می‌رفتیم و در فضای ســـبز می‌نشستیم و با هم صحبت می‌کردیم. آقـــای رضاییان گذشـــته‌اش را تعریـــف می‌کـــرد که در گروه‌های مسلح قبل از انقلاب بوده است. می‌گفت: مرتب خانه‌به‌دوش و درحال فرار بودم و ســـاواک دنبالمان بود. یکجا اجاره می‌کـــردم و با زن و بچـــه مخفیانه زندگی می‌کردیم. گاهی شش ماه نشده، سروکله ســـاواک پیدا می‌شـــد... یک روز صبح که رفتم خانه‌ای را اجاره کردم، عصر سروکله ساواکی‌ها پیدا شـــد. روز بعد دوباره جابجا شدیم.»

فرمانده شجاع و با اخلاق

سرلشکر پاســـدار رحیم صفـــوی نیز در خصوص شهید رضاییان می‌گوید: «شهید علی‌رضاییان انسان عجیبی بود. او شغلش بنایی بود و سنش هم از من بیشتر بود. فکر کنم هفت یا هشت سال از من بزرگ‌تر بود.» او به حدیث و روایت مســـلط بود. یک‌دفعه دونفری از اهواز به سمت اصفهان می‌آمدیم که قرار شد با آیه و حدیث و روایت مشاعره کنیم. من به اندیمشـــک رســـیدم، دیگر اطلاعاتم ته کشید و نه آیه قرآن و نه حدیث و روایتی می‌دانستم، اما ایشان تا اصفهان در گوش ما حدیث و آیه قرآن خواند. او یک فرمانده بود و در آزادسازی کردستان نقش بسیار بارزی داشت. در آنجا یک تیر از زیر گلویش وارد شـــد و از پیشـــانی‌اش خارج شـــد. تا مدت‌ها مجروح بود و حال بدی داشت.

بعد از آزادسازی سنندج وارد جنگ شد و در جنگ جزو بهتریـــن فرماندهان بود. او در عملیات والفجـــر ۴ در منطقه پنجوین، فرمانده قرارگاه مقدم حمزه بود.

با اینکه فرمانده قرارگاه بود، برای ساختن قرارگاه، خودش خاک در گونی پر می‌کرد و در ساختن سنگر شرکت می‌کرد. سفره که می‌خواســـتند بیندازند، ایشان سفره می‌انداخت و آخرین نفری که می‌آمد پای ســـفره او بود و اولین نفری هم که از سفره بلند می‌شد، خودش بود.

رضاییان یک فرمانده معلم بود. فرمانده‌ای که واقعـــاً به قـــرآن و نهج‌البلاغه و حدیث بسیار وارد بود. بسیار شجاع بود و با صراحت و شجاعت حرف حق را می‌زد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۳۷

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
									■						۱
								■							۲
		■					■					■			۳
	■		■			■					■				۴
				■						■					۵
					■				■					■	۶
		■				■							■		۷
		■					■					■			۸
	■							■				■			۹
■					■				■						۱۰
				■						■					۱۱
			■					■			■		■		۱۲
		■				■				■		■			۱۳
					■										۱۴
															۱۵

از راست به چپ

■ ۱-قومی در سری لانکا- نشـــانه مرغوبیت کالا ■ ۲-ادیت- کشور دارالســـلام ■ ۳-در خود فرو رفته- یار امام علی(ع)- مهلـــت دادن- تلخ ■ ۴-ذره باردار- لاوک- مســـاوی ■ ۵-متولد شده- سپاســـگزار- الفبـــای نابینایان ■ ۶-حاشیه کتاب- نماز یک رکعتی- از قدیمی ترین بنادر جنوب ایران ■ ۷-جنگیدن- حالت و وضعیت- پایتخت آلمان غربی سابق ■ ۸-فرار حیوان- خواهر- ته نشین شده- طرف ■ ۹-واحد سطح- اهلی و دست آموز- نجار پرندگان ■ ۱۰-مدح- سزاوار- واحد بسامد ■ ۱۱-شهر سیمان قزوین- غیر حقیقی- مجلس نمایندگان روسیه ■ ۱۲-ضمیر انگلیسی- جایگاه حیوانات درنده- دودمان ■ ۱۳-شکم بند- نهنگ- غول بیابانی- خط کش مهندسی ■ ۱۴-کمک کردن- سوار بی همتا ■ ۱۵-شرح حال- دوبیتی

از بالا به پایین

■ ۱-پایتخت ژاپن- هر چیز ترسناک ■ ۲-عایق بندی شده- نا نظم و ترتیب- قوت غالب ■ ۳-قاعده و قانون- غلاف شمشیر- طایفه کوچ نشین- رفوزه ■ ۴-اســـب چاپار- از ابزار الات صنعتی- امیر و رئیس ■ ۵-صفحه آرایی- پول عروسی!- خوشـــحالی ■ ۶-گیاهی با ریشه غده ای که برای ســـلامتی مفید است- سنگسار کردن- شهر تیم اینتر ■ ۷-عابد و زاهد- از واجبات دینی- نوعی برنج ■ ۸-یک دور بازی تنیس- واحد قنات- دریابنده- رطوبت ■ ۹-اختیار کامل- ناشنوا- مشورت ■ ۱۰-تین- میدان مغناطیسی که از واحد سطح بگذرد- سرکش ■ ۱۱-لاغر- فواق- نمونک فرهنگستان ■ ۱۲-عقاب ســـیاه- تابلوی بزرگ خیابانی- ماه مهربانی ■ ۱۳-ضمیر اشـــاره- زبانه آتش- سیمان مسلح- حرف فاصله ■ ۱۴-چرک و کثافت- خشک- فصل شتا ■ ۱۵-مدرسه امیرکبیر- کاخ روسای جمهور فرانسه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲			۵	۹		
					۶			۷
		۳				۱		۵
	۱		۵		۲			
						۲		
	۵	۸	۷					
		۶					۹	۱
۳				۴				
	۹	۷		۳				

۶	۴	۵	۷	۳	۱	۸	۹	۲
۷	۸	۱	۶	۴	۲	۵	۳	۹
۹	۲	۳	۸	۵	۹	۶	۴	۱
۴	۱	۶	۳	۱	۸	۷	۲	۵
۵	۷	۲	۴	۹	۶	۱	۸	۳
۳	۹	۸	۲	۷	۵	۴	۱	۶
۸	۳	۴	۱	۶	۷	۹	۵	۲
۱	۶	۹	۵	۲	۴	۳	۷	۸
۲	۵	۷	۹	۸	۳	۲	۶	۴

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۳۶

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
ن	و	ن	چ	م	و	ی	ل	ی	ل	■	ن	ا	ت	م	۱
ت	س	ا	ی	س	■	ک	ا	ن	■	چ	ی	ت	ر	و	۲
ف	ا	و	ل	■	ت	ش	ی	■	■	ر	ا	س	ی	ت	۳
ه	ی	د	■	خ	ر	ن	■	ل	ا	م	■	ی	ا	و	۴
■	ل	ی	ق	■	د	ب	ا	ل	ک	ز	■	گ	■	ر	۵
س	■	س	ل	س	■	ه	ب	د	■	ک	ل	ف	■	س	۶
ن	چ	■	خ	ر	ز	■	ن	■	ی	ل	و	■	ط	د	۷
ا	د	ص	■	د	ی	ب	■	ز	ا	ت	■	ر	م	ک	۸
ی	ت	خ	ت	ا	ب	■	چ	■	ک	س	ن	■	ه	ل	۹
ی	■	ر	■	ش	ب	■	ا	ر	ت	■	ه	ن	ب	ت	۱۰
غ	ب	■	ت	■	■	ر	و	ت	ن	ک	■	ا	ه	ک	۱۱
ز	ی	م	■	ش	م	ر	■	ر	ه	د	■	م	ا	ح	۱۲
ن	ا	ب	ر	■	س	ا	ی	د	ه	■	ن	د	ا	ر	۱۳
و	د	ر	و	خ	ذ	■	خ	ا	ی	ن	ت	■	ی	ا	۱۴
ی	ه	ا	ش	■	ی	ن	ی	م	ز	م	ا	ب	ر	ب	۱۵